

# سخنی چند

## نه تازه درباره‌ی حافظ

دکتر غلامرضا سلیم

گرفتاری‌ها و بدبختی‌های روزگار خود را به روشنی بیان داشته است.

باری سپاهیان از هر کجا و در هر جا، در این دوران کلاً به امید غارت، خود را به آب و آتش می‌زدند، سیل‌وار می‌آمدند و در برابر سیلابی مهیب‌تر، ریشه‌کن می‌شدند؛ چیزی که بر جای می‌ماند، مثنوی غارتگر مست بود و انبوهی غارت‌شده‌ی نیمه جان، همه جا فقر و بیماری و مرگ بود. زوال دین و انحطاط اخلاقی، سلطنت فاسد و مفسد، آشوب و طوفان‌های پیاپی همه چیز را درهم می‌پیچید که این اوضاع نتیجه‌ی حتمی هر جامعه‌ی مصیبت‌دیده و محنت‌زده‌ی طولانی‌ست.

بدین ترتیب شاعر ما از آغاز عمرش تا سال‌های وفاتش همواره گرفتار کشمکش و ما به النزاع دولتمردان و امرای کوچک و بزرگ محلی و ناحیه‌یی بوده و حتی سال‌های بسیار، تمامی مردم آن سامان روی آسایش و آرامش نمی‌دیده‌اند؛ چنان‌که در مدت ۶۰ سال فرمانروایی امرایی با نام‌های امیر پیرحسین، ملک‌اشرف، شیخ ابواسحق، امیر مبارزالدین محمد، شاه شجاع، شاه محمود و بار دیگر شاه‌شجاع، شاه زین‌العابدین، امیر تیمور گورکان، شاه یحیی و شاه منصور از سلسله‌های یاد شده هر کدام چند صباحی بر آن سرزمین استیلا یافته‌اند؛ در نتیجه آن منطقه و شهر شیراز و مردم خوش‌نوق و قریحه‌اش، مرتباً در تب و تاب حکمروایانی بوده‌اند که جز منافع شخصی خود و غرق شدن در عیش و عشرت اندیشه‌ی دیگری در مغز بی‌خردشان پیدا نمی‌شده است که قطعاً روح حساس و نازک‌بین شاعر ما در آن محیط پُر آشوب و جنجال‌های پیاپی نمی‌توانسته فارغ از آن هرج و مرج‌ها و تحولات بدون تأثیر بماند و به همین سبب او با درایت خاص و هوش سرشار و شاید امدادهای غیبی در ادوار مختلف زندگی خود، تمامی اوضاع و احوال اجتماعی، سیاسی آن سرزمین را غیرمستقیم، با اشارات و با کنایات آن چنان زیبا و

□ خواجه شمس‌الدین محمد حافظ که ایرانیان او را به حق «لسان‌الغیب» لقب داده‌اند، مشهورتر و به همین سبب مشکل‌تر از آن است که بتوان درباره‌ی زندگی او مطالب تازه‌یی به میان آورد، با این حال بیان جلوه‌هایی از روحیات متفاوت برگرفته از غزلیات متنوع آن شاعر اعجاز‌آفرین بی‌فایده به نظر نمی‌رسد؛ چرا که حافظ در روزگاری و در سرزمینی پای به عرصه‌ی هستی نهاده است که از هر حیث اعجاب‌انگیز است.

توضیح آن‌که همه‌ی مورخان نوشته‌اند که حافظ در یکی از بدترین و ناآرام‌ترین اعصار تاریخی می‌زیسته، تنها در سده‌ی هفتم و هشتم هجری، دست کم هفده خاندان در سراسر ایران آن روز کمابیش حکومت می‌کردند که از آن‌ها در صفحات آینده به انحصار مطالبی به میان خواهد آمد.

آمدن و رفتن آنان همیشه با جنگ و کشتار و با سپاه‌یانی که جز غارت درآمدی و هدفی نداشتند، توأم بوده است؛ چنان‌که از اوایل قرن هفتم چنگیز و فرزندان و نوادگانش بر این سرزمین و بر جهان شناخته شده‌ی آن روزگار سیطره‌ی شیطانی یافته بودند و در اواخر قرن هشتم، تیمور تمامی خاورمیانه را به آتش و خون کشیده بود.

در این میان خاندان‌های زیر به نوبت و تا آن‌جا که نیرو و آزمندی آن‌ها اجازه می‌داد به تاخت و تاز می‌پرداختند: ایلخانان، اتابکان سلغری، اتابکان یزد، اتابکان لرستان، آل اینجو، آل کرت، ملوک شبانکاره، آل مظفر، ایلکانیان یا جلایریان، چوپانیان، سرداران، طغاتی‌موریان، ملوک رویان و رستم‌دار، ملوک مازندران، امیر قوام‌الدین مرعشی و فرزندان وی... شاید به همین سبب بوده است که حافظ سروده:

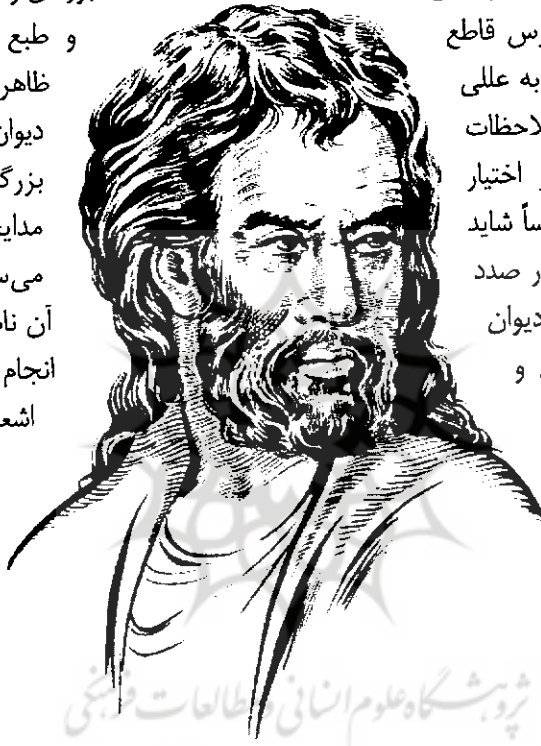
زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت

صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی

در همین یک بیت شاعر بی‌سامانی، پریشانی، ناامنی، انواع

دل انگیز بیان داشته که با دقت خاص و توجه عمیق و اطلاع دقیق از چگونگی نیات واقعی او می‌توان به حقایق مطرح ساخته‌ی وی از لحاظ اوضاع سیاسی اجتماعی و اقتصادی زمان پی برد؛ عجب در آن است که در عین حال هر خواننده‌ی بر حسب روحیات و طرز تفکرش از خواندن یک یا چند غزل او برداشتی خاص موافق اندیشه‌ی خود به دست می‌آورد و منظور خود را درمی‌یابد و این خود نشانه‌ی تفاوت اندیشه‌ها و تحولات فکری و تغییرات و دگرگونی‌های کلی روح این شاعر آسمانی در طول زندگانی وی است.

همان‌طور که نویسندگان و محققان پیشین و کنونی حدس زده و گاه به ضرس قاطع اظهار داشته‌اند، حافظ نخواستہ یا به عللی مصلحت نمی‌دانسته اندیشه‌ها و ملاحظات خود را با صراحت و سادگی در اختیار خوانندگان زمان خود بگذارد و اساساً شاید بنا به مصلحت روزگار پُر آشوب در صدد نسخه‌برداری و یا جمع‌آوری دیوان اشعارش نیز نبوده است و کسان و خویشانش نیز تمایلی به جمع‌آوری آثار و نوشته‌هایش نداشته‌اند؛ چرا که مردی با آن سعه‌ی صدر و مطالعات ادبی و دینی عمیق، قطعاً در زمینه‌ی علوم رایج زمان به دلیل اشارتی که جای‌جای در اشعارش دیده می‌شود، در بسیاری از مسائل



را که بر روی قسمتی از غزلیات و شأن نزول سرایش آن کشیده شده کنار بزنند.

باری به نظر این‌جانب حافظ دارای سه نوع شخصیت، یا بهتر سه جلوه‌ی روحی متفاوت بوده است. بدین ترتیب:

مبحث یکم: حافظ به عنوان شاعر مدیحه‌سرا

حافظ مردی بوده است که در سرزمین پُر آشوب آن روزگار و در شهر بی‌مثال یا سفله‌پرور شیراز (به تعبیر خود وی) می‌زیسته و با فحول رجال و زمامداران آن دوران آشنا شده و ناچار با آنان بیش و کم معاشرت و مجالست داشته است؛ چرا که بزرگان و امرای آن شهر حافظ را و نبوغ شعری و طبع وقادش را می‌شناخته‌اند، و او هم ظاهراً برای تهیه ضروریات معاش به کار دیوان می‌پرداخته و در نتیجه به خدمت بزرگان قوم می‌رسیده و خواه‌ناخواه مدایحی برای آن خودکامان خودخواه می‌ساخته و یا در غزلیاتش با اشاره به نام آن نام‌آوران زمان وظیفه‌ی دعا گفتنش را انجام می‌داده است؛ به همین سبب در دیوان اشعارش به کرات به غزلیاتی برمی‌خوریم که در آن‌ها از بزرگان قوم یاد کرده و مستقیم یا غیرمستقیم آنان را ستوده و گاه به تعریض سخنانی در مذمت‌شان آورده، زمانی هم به تصریح از دست‌گشادگی و حاتم‌بخشی آنان سخن گفته است.

در این مرحله و یا در تجلی جلوه‌ی اولیه‌ی شخصیت لسان‌الغیب ما در هر حال یک شاعر درباری است، هم‌چون دیگر شاعران دربار خودکامگان دیگر، شخصیتی است که شعرش را و هنرش را در اختیار امیر یا وزیر یا صاحب قدرت وقت می‌گذارد و او را آن‌چنان که می‌خواهد باشد، نه آن‌چنان که هست مورد توصیف و تمجید قرار می‌دهد، صفات و سجایای انسانی را در او بزرگ و بزرگ‌تر می‌شمارد؛ با این حال مدایح وی، هیچ‌گاه مانند مدایح شعری دربار محمود غزنوی، سنجر سلجوقی، قزل‌ارسلان ترک و دیگر زورمندان روزگاران گذشته و یا شعرای مداح معاصرش نیست؛ او مانند عصری بر آن نشده است که حتی شمشیر سلطان را وصف کند

فلسفی و کلامی و عرفانی صاحب‌نظر بوده است؛ ولی چون اشعار عرفانی وی در اذهان مردم کم‌سواد و علمای قشری امکان بسیار داشته، خط تکفیر و یا مضایقی سخت برای او و خانواده‌اش ایجاد کند، از اظهارنظر صریح کلاً خودداری کرده و ظاهراً از وی به جز همین دیوان اشعار آن هم با تمام اختلافات نسخ چیزی دیگر به جا نمانده است؛ در این زمینه در صفحات بعد توضیح بیش‌تری داده خواهد شد. اما از آن‌چه در دست هست، می‌توان دقایق مهمی را استنباط کرد که این ناچیز با تصور و درک ناقص خود توانسته مطالبی را گرد آورد و تقدیم دنیای ادب فارسی نماید؛ باشد که پژوهندگان ادب فارسی قدم‌های بلندی در این راه بردارند و پرده‌های ضخیمی

و بگوید:

چیست آن آبی چو آتش و آهنی چون پرنیان  
بی‌روان تن پیکری پاکیزه خون در تن روان  
و یا مانند انوری تا آن درجه مبالغه نکرده است که  
خودکامه‌یی مانند سنجر را چنین توصیف نماید:

گر دل و دست بحر و کان باشد  
دل و دست خدایگان باشد

و یا به مانند ظهیر فاریابی شاعر پیش از زمان خویش  
بگوید:

نه کرمی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل‌ارسلان کند  
و مبالغه را به مرحله‌ی غیرعقلایی برساند، بلکه شاعر  
آزاده‌ی ما در مدح نیز جز در چند مورد استثنایی جانب اعتدال  
را رعایت می‌کند؛ زیرا مدایح او اولاً در چند مورد ضروری بیش  
نیست، تا جایی که بدین سبب اساساً او را شاعر مدیحه‌سرا  
نخوانده‌اند و ثانیاً در همان کلمات و الفاظ ستایش‌آمیز نیز پند  
و اندرزهایی ضمنی به ممدوح خود داده و از عهده‌ی اینکار به  
خوبی برآمده است، هم‌چنان که در قصیده‌ی مربوط به مدح  
قوام‌الدین محمد صاحب عیار چنین سروده است:

طلب نمی‌کنی از من سخن جفا این است

وگرنه با تو چه بحث است در سخندانی

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد

لطایف حکمی با نکات قرآنی

بدین جهات می‌توان اظهار داشت که ممدوح حافظ مردی  
واقعی با پست و بلندی روح و سایه روشن ابلیس و خدا نیست؛  
انبیاری از صفات پسندیده و بسا ناسازگار است صفاتی نه ذاتی،  
بلکه عارضی و خارجی دارد چرا که شاعر ما می‌خواهد  
تصویری از انسان کامل بسازد، اما بی‌آن که بخواهد  
تکه‌پاره‌هایی از کلمات انسانی را در کنار هم می‌گذارد، در  
نتیجه انسان ساخته‌ی ذهن او بی‌جان می‌شود و قصیده بیگانه  
از خواننده خود می‌پرسد (بی‌سبب نیست که حافظ را غزل‌سرا  
و نه قصیده‌سرا خوانده‌اند) در این صورت است که شعر او کلیت  
خود را از دست می‌دهد و در بهترین حال تا امروز اطلاعی  
تاریخی، ادبی فرو می‌افتد و کلی جزئی می‌شود. (در کوی  
دوسته، ص ۱۸۵-۱۸۷)

به این ترتیب این شاعر، برخلاف شعرای قصیده‌سرا، فردی  
اجتماعی را به انسانی جهانی تبدیل می‌کند؛ زیرا او کم‌تر از

موقعیت اجتماعی ممدوحان خود، امیر، وزیر و حاکم را نام  
می‌برد؛ بلکه از آن‌ها بیش‌تر در مقام یار، محبوب، دوست،  
شاه‌خوبان و بالاخره معشوق یاد می‌نماید، چنان‌که در بازگشت  
شاه‌شجاع به شیراز می‌گوید:

سحرم دولت بیدار به بالین آمد

گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

ملاحظه می‌شود که در این غزل شاعر به جای ممدوح از  
معشوق یاد کرده و به دیگر سخن معشوق را به جای ممدوح  
گرفته است؛ عجب در آن است که این ممدوحان هیچ‌کدام  
متوجه تمهید این شاعر آزاده نشده و اگر هم شده این تعبیر را  
پذیرا بوده‌اند. با همین تمهید است که حافظ در واقع پایگاه  
ممدوح خویش را ندیده می‌گیرد و از او چون معشوق یاد  
می‌کند و این شعر جزئی وی، یعنی شعری که به سبب  
حادثه‌یی یا برای خاطر کسی سروده شده به شعر کلی بدل  
می‌شود و بعدها که آن حادثه فراموش شد و یا آن شخص از  
میان رفت، چون عشق باقی‌ست شعر هم می‌ماند و با همین  
تدبیر شاعر، رابطه‌ی اجتماعی و آلوده به حسابگری‌های  
زندگی به پیود عاطفی تبدیل می‌گردد، یعنی معشوق جای  
ممدوح را می‌گیرد و پیوند با معشوق، دیگر تنها رابطه‌ی  
اجتماعی نیست، چرا که هر چند عشق امری اجتماعی و آن  
انسان اجتماعی است، اما در گوهر خود فرد گذرنده است؛ هم  
از مرز و بند اجتماع و هم از عاشق و معشوق، به این ترتیب او  
با این کلیتی که به شعر خود داد، آن را از زوال و سرنوشت  
محتوم قصیده رهانیده است.

باری به هر صورت در این مرحله و یا در تجلی جلوه‌ی  
اولیه‌ی شخصیت لسان‌الغیب یک شاعر درباری است، مگر نه  
مدت‌ها در دربار شیخ ابواسحق اینجو بوده و با او معاشرت  
داشته و سپس نیز بنا به قول صاحب‌نظران، به کار دیوانی  
می‌پرداخته؛ بنابراین مسلم است که در آن روزگار یک عامل  
دیوان (کارمند اداری) حکومت و به تعبیر امروز یک کارمند  
ضعیف دولت نمی‌توانسته مطیع حکومت و دربار نباشد؛ پس  
گاه و بیگاه ناچار بوده یکی از آن امرا و صاحبان قدرت را برای  
خوش آمدش به مدح بپردازد و یا حداقل نام آن زورمند را  
زینت‌بخش شعر خود سازد و یا به یمن و برکت شعرش آن  
موجود خاکی را بلندآوازه کند؛ با این حال مدایح وی چنان‌که  
اشارت رفت در چند مورد ضروری بیش نیست.

■ ادامه در شماره‌ی بعد